

هداسا برای صلح

از «دکتر عزیزاله سلیم پور»

نیس - فرانسه

در پی شنیده میشود و آنگاه نسوای آرام بخش راهنما بگوش میرسد که میگوید «امروز دیگر وقتی صدای انفجاری بگوشتان میرسد، این صدای توپ و تفنگ جنگ نیست، این سر و صدا از جشن ها و آتش بازی ها برمی خیزد و یا تولد شاهزاده جدیدی را نوید میدهد. فریاد کودکان که می شنوید فریاد ترس و وحشت از دیدن مرگ این و آن نیست، این فریاد کودکان از سیزده کشور مختلف در کودکستان و دبستان است که بازی می کنند و این طنین شادی آنان است که بگوش شما میرسد.»

در پایان گردش به نور شهر صدای شیرین دختر خانمی بزبان فارسی بگوش میرسد که میگوید «به لوکزامبورگ خوش آمدید، هنوز در هیجان این نوای بی انتظار بودم که همین جمله به زبان انگلیسی، سپس فرانسوی، هلندی... تکرار شد.

مدت زمانیکه طول کشید تا از قطار پیاده شویم، بسرعتی برق آسا افکاری به مغزم خطور کرد که ممکن است امروز «اوتوپسی» (Utopie) بنظر رسد و انجامش مستلزم معجزه باشد ولی مگر بن گوریون اولین نخست وزیر کشور نوزاد اسرائیل نمیگفت «کسی که به معجزه اعتقاد نداشته باشد واقع بین نیست؟»

آری در این چند لحظه خود را در اورشلیم در سالهای آینده تصور کردم. یهودیان را میدیدم که بدون ترس و وا همه ببازار اعراب رفته با آنها صمیمانه برای خرید کالاهای دلخواه خود چانه میزنند و فلسطینی ها را میدیدم که با افتخار در کنفرانسها و کنگره های علمی با همتایان اسرائیلی خود بحث و گفتگو دارند. جشن بر میتسوای پسر اسرائیلی را با رقص های فامیلی همراه با موسیقی عربی تجسم میکردم و خانواده فلسطینی را در حال رقص هورا (رقص دسته جمعی اسرائیلی) رقصیدن میدیدم.

در تصور و خیال میدیدم که سران دولت اسرائیل و رهبران فلسطین در یک مصاحبه مطبوعاتی به جهانیان اعلام میکنند که جنگ بین آنان تا ۲۴ ساعت دیگر خاتمه خواهد

راستی هر لحظه از زندگی چه شیرین باشد و چه تلخ همیشه آموزنده و پرارزش است. هفته پیش برای مدت سه روز به لوکزامبورگ رفته بودم. پیش از اینکه از انگیزه این سفر صحبت کنم اجازه بدهید تا کمی در باره این کشور برایتان بنویسم. این اطلاعات کم را در مدتی که در ترن کوچک مخصوص جهانگردان بودم آموخته ام که در اختیارتان میگذارم:

لوکزامبورگ کشور کوچکی است بمساحت ۲۵۸۶ کیلومتر مربع و جمعیت ۴۳۰،۰۰۰ نفر که بین کشورهای فرانسه، بلژیک و آلمان در نزدیکی هلند قرار دارد و یکی از کشورهای اتحادیه اروپا است. پایتخت آن، لوکزامبورگ مرکز دادگاه اروپائی میباشد. در جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۰ توسط آلمان اشغال شد و در سال ۱۹۴۴ آزاد گردید. این سرزمین، تاریخی هزار ساله دارد و تا جنگ جهانی دوم این کشور کوچک شاهد زد و خوردها و جنگ های خونین با همسایگانش بوده است. هنگامیکه سوار ترن کوچک مخصوص جهانگردان شده در اطراف شهر به گردش می پردازید در ظرف حدود یک ساعت صدای ضبط شده راهنما از کشت و کشتارها در طول تاریخ و جنگهای بی شمار با همسایگان سخن میگوید سپس به تاریخ معاصر میرسد و از «روبرت شومان» پایه گذار اتحادیه اروپا نام می برد که گفته بود: «نباید منتظر بود که اروپا با یک قرارداد، فوری و یکباره ساخته شود. این نقشه باید بمرور زمان و مرحله بمرحله به اجرا درآید و شکل بگیرد.» و امروز میدانیم که بیشتر کشورهای اروپائی در آرمان ساختن یک اروپای واحد نه بوسیله جنگ مانند ناپلئون شریکند و این اروپای صلح آفرین گاهی تند و گاهی کند همراه با کنفرانسها، فستیوالها و نمایشگاه ها، مسابقات و جشنواره ها، زمانی با قهر و سپس با آشتی در حال پیشرفت است.

ترن کوچک در حال حرکت در کوچه پس کوچه های تنگ و تاریک لوکزامبورگ قدیمی است که صدای انفجارهای پی

یافت و از آن پس بین این دو قوم عموزاده وضعی نوین با همزیستی مسالمت آمیز و خوشبختی آغاز خواهد شد. از خود میپرسیدم ولی از حالا تا ۲۴ ساعت دیگر چه خواهد شد؟ آیا

در این ۲۴ ساعت کشتن افراد بیگناه آزاد و ثواب است؟ کسانیکه دیروز در زد و خوردها کشته و یا «شهید» شده اند خونشان به گردن کیست؟ این همه خونریزی و کشت و کشتار بخاطر چه بود؟ مگر نمیگویند آموختن تاریخ بسان واکسن برای پیشگیری از آنها است؟ پس



چرا ملت ها از تاریخ هرگز درس نمی گیرند؟

واقعا "پروردگار و یا طبیعت و D.N.A. یا هر چه دیگر بخواهید آنرا بنامید چه قدرتی به بشر عنایت کرده است؟ در کمتر از دو دقیقه آرمانهای دسته جمعی از هزاران سال پیش در اعماق روان خفته را بصورت زیبا و دلپذیری مانند یک چراغ علاءالدین بشکل واقعی در ضمیر جلوه گر میسازد و من در این لحظه از این موهبت برخوردار بودم.

قطار بمقصد رسید و من از عالم خیال بدنای واقعیات کشانده شدم و حالا برگردیم به علت اصلی سفر به لوکزامبورگ.

اگر یادتان باشد چندی پیش گزارشی از کنگره هداسا در لندن که تحت ریاست یک بانوی ایرانی بنام بانو ژیل شماش بر پا شده بود شرحی نوشتم. کنگره موفقیت آمیز و باشکوهی بود که برای هر ایرانی یهودی و یا غیر یهودی افتخارآمیز و غرورآفرین بود.

یکی از شرکت کنندگان در این کنگره خانم کارین رویتر (Karine Reuter) رئیس انجمن هداسای لوکزامبورگ بود. این خانم جوان که شغل اصلی اش قاضی دادگستری است دست به ابتکار جالبی زد به این معنی که با زحماتی که خودتان میتوانید تصور بفرمائید هشت اسرائیلی یهودی، هشت اسرائیلی مسلمان و مسیحی، هشت فلسطینی از یکی از کمپ های رام الله و هشت لوکزامبورگی بین ۱۴ تا ۱۶ ساله را

بمدت سه هفته در اسرائیل و سپس بمدت دو هفته در لوکزامبورگ در یک اردوی تابستانی گرد هم آورده بود تا با یکدیگر آشنا شده و در مدت کوتاهی همزیستی کنند. کار

آسانی نبود ولی به مصداق گفته هرتصل «اگر بخواهیم افسانه نیست» کاریز رویتر خواست و انجام شد. این گروه برای مدت کوتاه چند هفته ای با هم زیستند و بیشتر همدیگر را شناختند. دیدن نوجوانان اسرائیلی، فلسطینی، یهودی و مسلمان و مسیحی در حالیکه با هم آواز

میخواندند و میرقصیدند برای من یکی از شیرین ترین خاطره های زندگی ام خواهد بود. با خود میگفتم آیا این جوان بیگناه فلسطینی است که به کمرش بمب می بندند و او را به دیار مرگ روانه میکنند تا در هنگام این سفر شوم فرزندان بیگناه دیگری را همراه خود به دیار عدم ببرند؟! و یا این جوانان پرشور و نوق هستند که دو سال دیگر بجای گردش و سیاحت به دور دنیا باید لباس سربازی بتن کرده برای دفاع از هموطنان خویش جان خود را بخطر بیندازند؟ آیا این همزیستی که در این چند هفته بین این عموزاده ها وجود داشت نمیتواند برای همیشه ادامه یابد؟ در خیال خود مسئولین اسرائیلی و فلسطینی را میدیدم که قرارداد صلح همیشگی را امضاء میکردند و در حین احساس شادی و شمع دلم برای آخرین طعمه های تروریست های انتحاری میسوخت.

شاید روزی نه چندان دور در خورمیانة نیز دشمنان دیروز مانند اروپا دست دوستی بهم داده در یک اتحادیه مشترک المنافع. فردائی روشن برای فرزندان خود بسازند. ضمناً برای خوانندگان «پیام» شاید بی لطف نباشد بدانند که در خاتمه این گردهم آئی اسرائیلی-فلسطینی و لوکزامبورگی شعر و آهنگی که بنام «هداسا برای صلح» ساخته بودیم اجراء شد؛ شاید یکی از علل حضور اینجانب در مراسم پایانی همین بود.